



نام کتاب : مرگ

نویسنده : صادق هدایت

انتشار اینترنتی : کتابخانه مجازی نودهشتیا (wWw.98iA.Com)

چه لغت بیمناک و شورگذاری است! از شنیدن آن احساسات جانگدازی به انسان دست می‌دهد خنده را از لب می‌زداید شادمانی را از دل می‌برد تیرگی و افسردگی آورده هزار گونه اندیشه‌های پریشان از جلو چشم می‌گذراند .

زندگانی از مرگ جدایی ناپذیر است. تا زندگانی نباشد مرگ نخواهد بود و همچنین تا مرگ نباشد زندگانی وجود خارجی نخواهد داشت . از ستاره آسمان تا کوچک ترین ذره روی زمین دیر یا زود می‌میرند : سنگ‌ها گیاه‌ها جانوران هر کدام پی در پی به دنیا آمده و به سرای نیستی رهسپار می‌شده و در گوشه فراموشی مشتکی گرد و غبار می‌گردند . زمین لاابالیانه گردش خود را در سپهر بی‌پایان دنبال می‌کند طبیعت روی بازمانده آنها دوباره زندگانی را از سر می‌گیرد : خورشید پرتو افشانی می‌کند نسیم می‌وزد گلها هوا را خوشبو می‌گردانند پرندگان نغمه سرایی می‌کنند همه جنبندگان به جوش و خروش می‌آیند .

آسمان لبخند می‌زند زمین می‌پروراند مرگ با داس کهنه خود خرمن زندگانی را درو می‌کنند....

مرگ همه هستی را به یک چشم نگریسته و سرنوشت آنها را یکسان می‌کند : نه توانگر می‌شناسد نه گدا نه پستی نه بلندی و در مفاک تیره آدمیزاد گیاه و جانور را در پهلوی یکدیگر می‌خواباند تنها در گورستان است که خونخواران و دژخیمان از بیداد گری خود دست می‌کشند بی‌گناهان شکنجه نمی‌شوند نه ستمگر است نه ستمدیده بزرگ و کوچک در خواب شیرینی غنوده‌اند. چه خواب آرام و گواری که روی بامداد را نمی‌بینند داد و فریاد و آشوب و غوغای زندگانی را نمی‌شنوند. بهترین پناهی است برای دردها غم‌ها رنج‌ها و بیدادگری‌های زندگانی آتش شرربار هوی و هوس خاموش

می‌شود همه این جنگ و جدال کشتارها و زندگی‌ها کشمکش‌ها و خودستانی‌های آدمیزاد در سینه خاک تاریک و سرما و تنگنای گور فروکش کرده آرام می‌گیرد .

اگر مرگ نبود همه آرزویش را می‌کردند فریاد‌های ناامیدی به آسمان بلند می‌شد به طبیعت نفرین می‌فرستادند . اگر زندگانی سپری نمی‌شد چقدر تلخ و ترسناک بود .

هنگامی که آزمایش سخت و دشوار زندگانی چراغ‌های فریبنده جوانی را خاموش کرده سرچشمه مهربانی خشک شده سردی تاریکی و زشتی گریبانگیر می‌گردد اوست که چاره می‌بخشد اوست که اندام خمیده سیمای پرچین تن رنجور را در خوابگاه آسایش می‌نهد .

ای مرگ! تو از غم و اندوه زندگانی کاسته آن را از دوش برمی‌داری. سیه روز تیره بخت سرگردان را سر و سامان می‌دهی تو نوشداروی ماتمزدگی و ناامیدی می‌باشی دیده سرشک بار را خشک می‌گردانی تو مانند مادر مهربانی هستی که بچه خود را پس از یک روز توفانی در آغوش کشیده نوازش می‌کند و می‌خواباند تو زندگانی تلخ زندگانی درنده نیستی که آدمیان را به سوی گمراهی کشانیده در گرداب سهمناک پرتاب می‌کند تو هستی که به دون پروری فرومایگی خودپسندی چشم‌تنگی و آز آدمیزاد خندیده پرده به روی کارهای ناشایسته او می‌گسترانی .

کیست که شراب شرنگ آگین تو را نچشد؟ انسان چهره تو را ترسناک کرده از تو گریزان است فرشته تابناک را اهریمن خشمناک پنداشته! چرا از تو بیم و هراس دارد؟ چرا به تو نارو و بهتان می‌زند؟ تو پرتو درخشانی اما تاریکی می‌پندارند تو سروش فرخنده شادمانی هستی اما در آستانه تو شیون می‌کشند تو فرستاده سوگواری نیستی تو درمان دل‌های پژمرده می‌باشی تو دریچه امید به روی ناامیدان باز می‌کنی تو از کاروان خسته و درمانده زندگانی میهمان نوازی کرده آنها را از رنج راه و خستگی می‌رهانی تو سزاوار ستایش هستی تو زندگانی جاویدان داری ...

کتابخانه مجازی نودهشتیا

wWw.98iA.Com